

بطر آبدو می خورد شش بطر ونیم آب تصفیه شده پس میداد .

- من حاضر م ۲۰ هزار لیره بخرم .

- نمی شه ضرر می کنه .

- مگر اونها را خریدید که ضرر بکنه ؟

- قربان اگر بدو نید دائمی مرحوم مان وقتی زندانی بود

وما بر اش غذا و رخت و لباس می بردیم چقدر ضرر می کردیم

اصلاً چونه نمی زد .

آقا بابی حوصلگی چکی بمبلغ ۲۵ هزار لیره نوشته بما

داد وما پس از نیم ساعت دائمی بی قلب و قلوبه مان را به بیمارستان

دیگری بردیم . برادر م به رئیس بیمارستان گفت :

- قربان يك معده خوب داریم .

- زخم معده که نداره ؟

- نخیر قربان سالم سالمه .

- من باید شکمشو باز کنم و ببینم اگر سالم بود می خرم .

ما که می دانستیم معده دائمی مان باندازه ای بزرگ و جا

داراست که معده صد تا سیاستمدار پیش اون معده ای نمی تونه

باشه موافقت کردیم . ولی قبل از اینکه دکتر شکم دائمی جان را

باز کند برادر م گفت :

- آقا دکتر باور بفرمائید تا بحال چنین معده ای ندیده و

نخواهید دید . مثل اینکه خداوند متعال معده دائمی مان را

را بصورت نمونه درست کرده و عضلات مخصوصی که در معده هیچ

بشری نیست ، بطور عوضی در آن کار گذاشته است یادم می آید

مرحوم مغفور وقتی باندازه ده - دوازده نفر غذا می خورد و

نمی گونست از جایش بلند بشه فوراً یکی از این عضلات اضافی را

بکار می انداخت و پس از خارج کردن صدائی که بی شباهت به شلیک

توپ نبود در خود احساس راحتی کرده دوباره مشغول خوردن می شد .

- بسیار خوب می خرم .

- این را هم باید بدانید که گنجایش معده دائمی جان از

۱۰ لیتر بیشتره .

- خیلی خوب قیمتش چنده ؟

- برای خودتون می خرید یا برای کس دیگری خریداری

می فرمائید ؟

- برای یکی از بیماران فقیرم می خرم .

- خیلی خوب ۱۰ هزار لیره بدین .

- ولی خیلی زیاده اگر اونو قسطی بگیرین نمی شه ؟

- چرا نمی شه ۶ هزار لیره اش را نقد بدین بقیه اش را هم

۶ ماهه پردازید .

- اگر اجازه بفرمائید قیمت آنرا به ۷/۵ هزار لیره تنزل

بدم و ۴ هزار لیره بابت پیش قسط تقدیم کنم . قول میدم بقیه

آنرا ۶ ماهه پردازم .

- باشه مانعی نداره فعلاً ۴ هزار لیره لطف بفرمائید .

این باردائی جان را بدون معده سوار آمبولانس کرده

به بیمارستان . . . بردیم . برادرم از رئیس بیمارستان پرسید .

- قربان ماروده باریک و روده کلفت بسیار تازه ای داریم

آیا اونها رامی خرید ؟

- ما فقط روده باریک لازم داریم .

- اگر بخواهید بخرید باید دو تا شو روهم بخرید . ما

اونها را تك تك نمی فروشیم .

خوب قیمتش چنده ؟

- دو تائی روهم ۱۰ هزار لیره .
- اگر فقط روده باریک را بخوام ؟
- فرقی نمی کنه بازم باید ۱۰ هزار لیره بدین .
- اگر اینطوره دو تا شو می خرم . گفتم :
- آقای دکتر باور بفرمائید این روده ها از اون روده ها نیست . اگر دائمی جان عزیزم زنده بود ۱۰۰ سال دیگه هم بر اش کار می کردند . چون نه زخمی روشن هست ونه اینکله سرطانی دارند .

دکتر گفت :

- پیشنهاد دیگری دارم .
- بفرمائید قربان .
- اونو متری بفروشید .
- متوجه شدیم قربان .
- یعنی متری هزار لیره با من حساب کنید .
- ولی براتون گران تمام می شه .
- مانعی نداره من باین قیمت بهتر می خرم .
- باتفاق دکتر وارد اطاق عمل شده پس از شکافتن شکم دائمی جان به تمیز کردن روده هایش پرداختیم .
- يك متر . . . دو متر . . . ۵ متر . . . ۱۰ متر . . .
- دکتر در حالیکه آه و ناله می کرد گفت :
- من در طول زندگی ام آدم باین روده درازی ندیده بودم .

۱۱ متر . . . دوازده متر . . . چهارده متر وسی سانت

- خوب ۳۰ سانتش برفع شما ۱۴ متر تمام .

در دسرتان قدم تا عصر آروز از دائمی جان بیش از ۲ کیلو

www.KetabFarsi.com

استخوان دردنت ما نماند .

چون پوست دایی جان را هم از قرار هر سانتی متر مربع به یک لیره فروخته بودیم .

استخوانهای دائمی جان را در قبرستان عمومی دفن کرده بشمردن پولها پرداختیم و متوجه شدیم ۸۰ هزار لیره بابت فروش اعضای مختلف بدن دائمی جان بدست آورده ایم .

اما کار بهمین جا تمام نشد و منو برادرم بمقامات مسئول مراجعه کرده با اطلاع آنها رساندیم که دائمی بی ارزش ما ۸۰ هزار لیره ارزش داشته است .

سالی یک بار

کت و شلواری گفت :

- ۷/۵ لیره بدین تا سه تا اسکناس ۱۰ لیره ای تقدیم

کنم .

اوازشنیدن این حرف چنان خنده اش گرفت که کم مانده بود در جلوی دکان کت و شلواری دراز بدرازروی زمین بیفتد . ولی بهر نوعی بود جلوی خنده اش را گرفته در دلش گفت :

- مرد حسابی اگر ۷/۵ لیره داشتم که این بارونی رو باین

قیمت ها نمی فروختم .

خواست دوباره خنده را سر بدهد که یهو متوجه شد برای خندیدن وقت کافی ندارد و باید بهر نحوی شده برای شب عید که چند ساعت بیشتر وقت نداشت پول و پله ای گیر بیاورد .

از مرد کت و شلواری ۲۲/۵ لیره گرفته در حالیکه بقچه ای

زیر بغل داشت از دکان او بیرون آمد .

دیگه بارونی نداشت که بپوشه . ولی برای او چه فرقی می کرد . آیا او با داشتن بارونی تونسته بود کاری برای خودش پیدا کنه ؟ آیا او با داشتن بارونی تونسته بود بدهی قصاب و بقال و نونوا مخصوصاً صاحبخونه را بده ؟

آیا او تونسته بود مردمی را که بهشون بدهکار بود از سر راهش برداره ؟

جواب تمام اینها منفی بود پس چه لزومی داشت که بی پول بگرده و بارونی تنش باشه. با وجود آنکه حالا بارونی نداشت ولی چند لیره ای توجیبش بود که با اونها می تونست کارهایی بکنه ولی بنظرش کم می آمد .
با خود گفت :

از قدیم و ندیم گفتن: پول، پولو میاره . شاید این گفته در باره من هم درست از آب در بیادوتا بخوام بخودم پیام متوجه بشم که پولهام چند برابر شده .
در يك آن جرقه ای در اعماق روحش درخشیده با خود گفت :

- دیگه از مراجعه بکارخانهها و کار کردن در آنها خسته شدم. دیگه نمی خواهم اسیر و بنده کسی باشم. می خوام آزاد باشم و بکار آزاد مشغول بشم. مثلاً مثل همین پرتقال فروشها که کنار خیابون ایستادند و توجعبههاشون پرتقال می فروشند.
من از فردا پرتقال می فروشم. هر جعبه پرتقال اگر ۱۰ لیره نفع داشته باشه برام خیلی زیاده. چون من می تونم ۴-۵ جعبه در روز فروخته ۴۰-۵۰ لیره کاسب باشم.
۳۰ لیره در روز کم پولی نیست .

بدنبال این تصمیم با خوشحالی زایدالوصفی خودش را بمیان انبوه مردمی که برای خرید عید از خانه خارج شده بودند زد و چند لحظه بعد وارد مغازه رادیو فروشی شد
رادیو فروش پس از زیر و رو کردن رادیو گفت :
- مثل اینکه خیلی کار کرده .

با تعجب گفت :

– حق باشماست اصلاً مدت‌ها فراموش کرده بودیم که رادیوئی هم داشته‌ایم. از این لحاظ ممکنه درغیاب ما خود بخود کار کرده باشه ! .

رادیو فروش پس از بررسی زیاد گفت :

– دو موجش خرابه و فقط يك موجش که با اون می‌شه صدای مملکت خودمونو بگیریم سالمه .

– درسته ولی من احتیاجی نداشتم غیر از ساز و ضرب مملکت‌مان بسازو مملکت بیگانه‌ای گوش بدم .

آندو بعد از مدتی گفتگو و چانه زدن بتوافق رسیدند .
رادیو فروش گفت :

– ۲۵ لیره بده تا يك اسکناس ۱۰۰ لیره‌ای تقدیم کنم .
او يك بار دیگر مجبور شد خنده را سردهد چون در جیبش بیش‌تر از ۲۲ / ۵ لیره نداشت . او افسوس می‌خورد که چرا با اندازه‌ای که او پول می‌خواد پولی در جیب ندارد تا مثل دیگران دست درجیب کرده باژست مخصوصی بقیه پول را قبل از گرفتن وجه بفروشنده بدهد .

او پس از گرفتن ۷۵ لیره از مغازه رادیو فروشی خارج شد .

تبسمی پیروزمندانه لبهای او را گشود و مثل تجار عمده پرتقال که نفع سرشاری از این تجارت برده باشند خود را داخل مردم کوچه و بازار نموده بطرف خانه‌اش رهسپار شد .

او پس از فروختن بارانی‌اش مجبور شده بود رادیو عزیزش را نیز بفروشد .

ولی نبودن رادیو برایش چه اهمیتی داشت . چون خود

او بهتر می توانست تصنیف‌هایی را که توسط خوانندگان آماتور در رادیو اجراء شد بخواند و فقط کافی بود چون مار زده‌ها چتد پارآء... اوف گفته این گونه آواز و تصنیف‌ها را پایان برساند اگر زن و بچه‌هاش از نداشتن رادیو اظهار دل‌تنگی می کردند هفته‌ای دوسه شب آنهم با صدای بلند و گوش خراش برایشان کنسرت می داد و نمی گذاشت اهل و عیالش عقده‌ای بدل بگیرند. همچنانکه پطرف خانه‌اش می رفت یکبار دیگر بفکر تجارت پرتقال افتاد .

- آدم می تونه ۱۰ لیره از این چهل لیره را خرج کنه و بقیه‌اش را برای روزمبادا پس انداز بکنه. ۹۰۰ لیره در ماه کم پولی نیست ا.

باران شروع بیاریدن کرد ولی او مثل سایرین تلاش در رسیدن بخانه نداشت و مانند اشخاص ثروتمند که به هیچ چیز اهمیت نمی دهند سرخوش از باده پیروزی طول خیابان را یواش یواش می پیمود . حتی بکسانی که باو تنه زده یا او را هول می دادند چیزی نگفته بلکه می خندید .

اما دیدن یکی از دوستانش او را دوباره بحال اولیه خود برگرداند. سرش را بداخل یقه کتش کشیده مثل همیشه شروع بلرزیدن کرد. به بخت بد، به اقبال بدترش فحش‌ها و ناسزا گفت اما لحظه‌ای بعد که بایک پرتقال فروش روبرو شد. همه چیز را فراموش کرده سرش را از یقه کتش بیرون آورده مانند تجار عمده پرتقال شروع براه رفتن کرد.

بعد از مدتی راه پیمائی جلومغازه لوکس فروش بزرگی ایستاده مانند خانم و آقای ثروتمندی که چشم باجناس لوکس و پترین دوخته بودند دوخت.

اواهمیتی به اتیکت اجناس نمی داد بلکه جدیت می کرد
با آنچه که آندو نگاه می کنند نگاه کند. در تعقیب نگاه آنها ابتدا
يك بارانی بسیار زیبا سپس به لباسهای زیبای زنانه توجه بیشتری
کرده با خود گفت:

— واقعا که چه مملکتی داریم. دموکراسی بمعنی واقعی
در حال اجراء است.

اگر در هر مملکتی غیر از مملکت خودمان بود اجازه نمی-
دادند اشخاصی مثل منو و امثال من با جناس لوکس نگاه کنند
ولی تو مملکت ما اصلاً کسی نیست بگه:

— تو چطوری بخودت اجازه میدی ویتترین مغازه لوکس
فروش را نگاه کنی؟

تمام اشباه آن ویتترین را از جوراب گرفته تا شال کردن
نگاه کرد و رنگهای آنها را نیز بخاطر سپرد.

این خیابان و مغازهها برایش کاملاً غریبه بودند مخصوصاً
اتوبوسها و چراغانی این خیابان که برای عید تزئین شده بود
کاملاً برایش نا آشنا می آمد فکر میکرد:

اگر می توانست دو تا ۹۰ لیره رادر ماههای اول تجارتش
پس انداز کند از فروختن پرتقال آنهم در جعبه دست خواهد کشید
و بجای آنکه سر هر خیابانی برای فروختن آنها ساعتها بخود
به لرزد يك کامیون پرتقال وارد کرده به این ترتیب رسماً جزء
تجار پرتقال محسوب خواهد شد.

مدتی بعد بکوجهشان رسید. او برای اولین بار قبل از غرب
آفتاب بخانه اش می آمد و اصلاً اهمیتی بنگاههای طلب کارانش
نمی داد. بلی اوحق داشت چنین کاری کند چون تجارت پرتقال
آنقدرها بی اهمیت نبود که او را از ۱۰-۱۵ بدهی بقال و قصاب

بفرسند .

قبل از اینکه وارد خانه اش شود پیش بقال محله رفته بدون اینکه سلامی بکند پرسید :

- بدهی مون چقدره ؟

بقال باشی که نمیدانست چه تغییراتی در مشتری اش روی داده مظلومانه گفت :

- ۵ لیره قربان .

- بیا این هم ۵ لیره ات ولی بدون که ما از اونها نیستیم که تو خیال می کردی اگر من می خواستم مال مردمو بخورم حالا ملیونر بودم . خواهش می کنم روحساب ما قلم بکش و بعد از این واسیه ۵ - ۶ لیره پشت سر مردم دری وری نکو .

وقتی وارد خانه اش شد طبق معمول بچه هایش در گوشه ای کز کرده و زنش مشغول وصله پینه بود . پرده سیاه رنگشان مثل همیشه کشیده بود .

او وقتی وضع را بدان سان دید به زنش فریاد زد :

- بلند شو بوضع بچه ها برس این چه زندگی فقیرانه ایست که ما داریم ! یا الله فوراً اون پرده سیاه را کنار بزن و چراغ را روشن کن .

- ولی طلب کارها متوجه می شوند که تو خونه ای .

- ناراحت نباش من طلب اونها را دادم بگذار لا اقل سالی يك بار هم که شده مثل مردم عادی زندگی بکنیم ! آخه امشب ناسلامتی عیده !

اگر عقل داری؟

www.KetabFarsi.com

بنظر بنده اگر انسان بجای ۱۰۰ هزار لیره نقد سه دوست صمیمی و باصفا داشته باشد ارزش آنها براتب بیشتر از پول نامبرده است . حتماً از خواندن این جمله در دل خواهید گفت :

دبر و بابا توهم سیمهات قاطی شده . آخه مرد ناحسابی کی دوست و رفیق میتونه جای پولو بگیره .

ولی بنظر من خوب میتونه جاشو بگیره ، چون اگر شما ۱۰۰ هزار لیره داشته باشید خیلی که کارکشته باشید میتونید آپارتمانی بخرید . اما اگر دوسه تا دوست خوب داشته باشید چندان راهنمایی هائی میکنند که هر کلمه اش بیشتر از این مقدار ارزش خواهد داشت و آنوقت خواهید فهمید که چقدر در زندگی عقب بوده و خودتانهم از این موضوع خبر نداشته اید .

پس از آنکه نامه های تهدید آمیز طلبکاران بخانه دواطاقی ما باریدن گرفت متوجه شدیم که چه دوستان ثروتمند و دلسوزی داشته و خودمانهم بیخبر بوده ایم .

اگر درد ما فقط آمدن نامه های تهدید آمیز بود میتونستم بنحوی راه و چاهی برایش بازکنم اما اخراج من از مؤسسه ای

که در آن کار میکردم قوز بالا قوز بود.

منووزنم از صبح تا ظهر نامه‌های تهدیدآمیز طلبکاران را خوانده از ظهر ببعد بفکر افتادیم که چه غلطی بکنیم تا بتوانیم از دست آنها خلاص شویم.

البته کسی در این گرفتاری من، مقصر نبود و مقصر اصلی من بودم که در موقع عروسی به پشت گرمی این گرفتار بزرگان که فرموده اند:

- خرج عروسی و خریدن خونه را خدا خودش می‌رسونه. دست بخرید اجناس قسطی زدم و خودمو بخاک سیاه نشوندم. در میان طلبکاران سه چهار نفر از همه بدجنس‌تر بودند یکی از آنها پرده فروش سر کوچه مان بود که ۵۰ لیره بابت آخرین قسط باو بدهکار بودم پس از او صاحبخانه بود که مطالبه دوماه اجاره عقب افتاده‌اش را میکرد و بالاخره سومین نفر مبل فروش بود که لحظه‌ای از جلوی درمزلمان رد نمیشد.

وقتی منووزنم پس از مدت‌ها تفکر و تعقل فهمیدیم که با فکر کردن و غصه خوردن قادر بپرداخت اقساط مردم نخواهیم شد، رو بزمن کرده گفتم:

- چاره دیگری جز این نداریم که در موقع مراجعه طلبکاران اجناس آنها را بخودشان بدهیم، مثلاً وقتی پرده فروش برای وصول قسطش آمد پرده‌هایش، وقتی مبل فروش برای وصول طلبش آمد مبل‌هایش و بالاخره موقعی که صاحب خانه برای وصول دوماه اجاره عقب افتاده‌اش مراجعه کرد اون چند تیکه اثاثی را که در منزل داریم بیرون آورده خانه‌اش را باو بدهیم.

طرح این نقشه بسیار خوب بود ولی به نظر قانع کننده نمی‌-

آمد چون بمحض اینکه صدائی شنیده میشد بگمان اینکه پرده فروش است فوراً پرده‌ها را از جایش کنده برای پس دادن آماده‌شان میکردیم. و یا اینکه مبلها را از جایشان برداشته پشت درب می چیدیم.

یکی از دوستان بی‌پولمان که از ماوقع مطلع شده بود گفت :

- هیچ ناراحت نباشید. دنیا پستی و بلندی داره فقط اگر عقل داری اون ۳-۴ تیکه اثاثی که داری از دست نده و خاطر جمع باش بالاخره اقساط مردم را که بیشتر از قیمت اصلی آنها پول بهشون دادی پرداخت خواهی کرد، فقط در این میان تو به ۶۰۰ یا ۷۰۰ لیره پول احتیاج داری که اونم میتونی از یکی دوستان ثروتمندت برای یکی دو ماه قرض گرفته دهن طلبکاران را ببندی .

- ولی من روشوندارم از کسی قرض بخوام، حتی حاضرم از گرسنگی بمیرم و از کسی قرض نخوام.

این چه حرفیه که میزنی؟ پس دوست و آشنا واسیه چیه؟ ما تا بحال از هزاران نفر قرض کرده و به هزاران نفر قرض داده‌ایم. ببینم تو دوست و آشنائی نداری که پول داشته باشه؟
- فکر میکنم نه.

- دروغ میگی چون مهرداد خان، فرید خان، کنعان خان و از همه مهمتر یاوزخان که ۶۰۰-۷۰۰ لیره واسش پول توجیبی اش هست از دوستان نزدیک تو هستند.

- اینهائی را که اسم بردی بخوبی میشناسم. زنم :
- پس چرا معطلی امتحانش که مجانیه. میگن کسی که قرض میخواد يك روش سیاهه و کسیکه نمیده دو طرف روش. تازه

بفرض اینکه بهت اعتماد نکردند و ۶۰۰ لیره ندادند چیزی از دست ندادی.

— ممکنه بدن ولی من اون رورا ندارم که بگم ویاوز آقا لطفاً ۶۰۰-۷۰۰ لیره بمن قرض بدین تادوسه ماه دیکه بهتون پس بدم .

— برای چی روت نمیشه؟
— برای اینکه خجالت میکشم و روم همیشه پیش زن و بچه هاش قرض بخوام.

اگر برگرده وبگه:

داداش بامید خدا عروسی کردی یا بامید من ؟

اونوقت من چسی دارم بگم .

— یاوز آقا از اون هاش نیست که از این حرفها بزنه، گذشته از اون تو که نمیخوای بی مقدمه ازش قرض بخوای که روت نشه، هرکاری اصولی داره ، اول برای پس دادن باز دیدش بخونش میریم. پس از احوالپرسی حتماً از وضع زندگیمان خواهد پرسید، تو با اطلاع او میرسانی که از کار برکنار شده. وضع بدی داری، بعداً او میپرسه خوب حالا که درآمدی نداری چگونه زندگی میکنی؟ توفوراً بهش میگئی:

— تا بحال با قرض وقوله زندگی کرده و حالا کسی حاضر نیست بهت قرض بده و آنوقت است که خود یاوز آقا فکر همه چیز را میکند و پولی که تو لازم داری در اختیار میگذاره، مگر یادت رفت شب عقد و عروسیمان چی گفت:

— اگر عقل داری این دختره را از دست بده.

بعدش چی گفت؟

— خداوند بکسی که عروسی میکنه یا حونه ای میسازه

كك ميكنه .

من اطلاع داشتم که دوستم یاوزآقا بهر کسی نصایح زیادی میدهد ولی از پول دادنش خبری نداشتم فردای آنروز زنم رو بمن کرده گفت:

– امروز عصر جائی نرو چون خبر کردم و میخوام با اتفاقم بخونه یاوزآقا بریم.

خواه ناخواه خودم را برای يك مهمانی اجباری آماده کرده. چند بار متن سخنرانی را که میبایست بلافاصله پس از شرفیاب شدن بحضور یاوزآقا بر زبان بیاورم تمرین کردم و کاملاً آماده شدم .

وقتی درب خانه آنها را بصدا درآوردیم دستهای منو و زنم از شدت هیجان و شرم میلرزید، باور کنید اگر دست زنم را نمیگرفتم نقش زمین میشد، باوجود این رو بمن کرده گفت:

– چرا ناراحتی؟ چرا رنگت پریده؟ جدیت کن حالت

کاملاً طبیعی باشه ...

من از یکطرف جدیت میس کردم حالت طبیعی خودم را بدست آورم و از طرفی سعی داشتم مطالب نطق کمکهای فوری را که میبایست از یاوزآقا بخواهم بیاد بیاورم و یاوزآقا شما هر چه بگوئید حق دارید. ما باید خیلی زود تر از این شرفیاب شده ضمن بوسیدن دست شما از زحمات شما قدردانی میکردیم ولی کثرت مشغله، باضربه سقلمه زنم بخود آمدم. او گفت:

– از کدوم مشغله صحبت می کنی؟ تو که فعلاً بیکاری، اگر اونجاهم از این حرفها بزنی کارمونو بدتر میکنی. خواهش میکنم اینقدر بهیجان نیا. چون اونها مخصوصاً زنش خیلی آدم خوب و خون گرمی است.

منکه میدانستم درموقع درخواست قرض قیافه او را چون قیافه رئیس حسابداری مؤسسه مان در موقع پرداخت مساعده خواهم یافت چیزی نگفتم، ولی زنم اصرار عجیبی داشت که آنها را باقرآن و آیه، مردمان خوب و دوست داشتنی جلوه دهد.

– عزیزم اینقدر ناراحت نشو. این زن و شوهر درست مثل دوتا کبوتر معصوم اند و آزارشان تابحال بهیچکس نرسیده، باوجود این من چیزی راجع بآمدنمان نگفتم و آنها تصور میکنند این مهمانی يك مهمانی کاملاً عادی است.

در این موقع در بازشد منکه در عالم وهم و خیال بودم بلکه بداخل حیاط شیرجه رفتم و نفهمیدم در این مدت چه کسی در را بروی ما باز کرد، چه کسی دست مرا بوسید یا من دست چه کسانی را بوسیدم، فقط وقتی بخود آمدم که دیدم روی مبلی درست مقابل مبل یاوزآقا نشسته ام. در این موقع صدای زنم در گوشم پیچید:

– عزیزم بخودت بیا، یاوزآقا داره حالتو میپرسه: منکه نمیدانستم بچه علت یاوزآقا حال را میپرسد سکوت کرده پس از چند لحظه گفتم:

– الحمدالله خوبم و کارها رو بر ایه .
– یاوزآقا با کنجکاوای تمام سراپای مرا و رانداز می کرد و من بدون آنکه توجهی بنگاههای او داشته باشم جدیت می کردم فرصتی بدست آورده مطلب اصلی را بیان کنم ولی این فرصت هرگز بدستم نیامد .

پس از چند دقیقه در حالیکه زن یاوزآقا چشم بشکم هم سرم دوخته بود پرسید:

– هنوز خبری نیست؟ .. باعجله گفتم:

www.KetabFarsi.com

- چطو ممکنه خبری نباشه...!

و خواستم ریز بدهی‌هایم را برای آنها بیان کنم که
زخم گفت:

- نخیر... هنوز که خبری نیست .

این بار هم فرصت مناسب دیگری را از دست داده چشم
بلب‌های یاوزآقا دوختم.

یاوزآقا پس از مدتی پرسید:

خوب کار و بارت چطوره ؟

- والله چی بگم... از اونجا اومدم بیرون.

- خیلی کار خوبی کردی من چند دفعه به پسرم گفتم که
کار کردن تو اون مؤسسه آخر عاقبتی نداره ولسی او بحر فهمام
گوش نداد.

از شنیدن گفته‌های او ناراحتی عجیبی در خود احساس کرده
با خود گفتم:

- آخه ارزش داره آدم چنین دوست فهمیده‌ای داشته باشه و
برای ۶۰۰-۷۰۰ لیره آنهمه رنج و عذاب بکشه؟

و در حالیکه به بی‌فکری خودم بد و بیراه می‌گفتم اضافه
کردم :

- حق باشماست قربان .

- تو این دوره و زمونه که همیشه با ۶۰۰-۷۰۰ لیره حقوق
گذرون کرد.

- قربون اون دهنتم برم.

هر قدر یاوزآقا صحبت می‌کرد من شلتر میشدم. او بگفته‌هاش
چنین ادامه داد :

- اگر خداوند دری را بروی بنده‌ای از بنده‌هایش ببنده

در دیگری را برویش باز میکند.

- حق باشماست قربان حتماً چنین دری را باز میکند.
- ببین پسرم میخواوم نصیحت پدرانه‌ای بهت بکنم .
- خواهش میکنم .
- هیچوقت تو کار و زندگی بحساب دیگران کار نکن و همیشه بحساب خودت کار بکن .
- کاملاً صحیحه .

- اول با سرمایه‌ای خیلی کم کار کوچکی را شروع کن. بتصور اینکه یاوزآقا صد درصد سرمایه‌ای خواهد داد

گفتم :

- همینطور است که میفرمائید. اول باید از کار کوچک شروع کرد .

- ببینم میتونی دکون بقالی باز کنی ؟

- بله که میتونم .

- سرکوجه ما بقال کثیفی ببقالی مشغوله ولی میخواود اونو واگذار کنه. من اگر کار نداشتم اونجارا میخریدم قیمت آنهم خیلی بالا نیست و همیشه ۲۵ هزار لیره معامله کرد.

زنم که متوجه حالت غیرعادی من شده بود گفت :

- خیلی معنونیم ولی اگر پول داشتیم...

یاوزآقا درحالیکه صحبت زنم را قطع میکرد گفت:

- شما اونجاهاشو فکر نکنید من او نراضی میکنم که

۵ هزار لیره اش را نقد بگیرد بقیه را قسط بندی می کنیم.

یاوزآقا تصور میکرد که ما پول و پله‌ای داشته و برای

راهنمایی در خرج آن بوی مراجعه کرده ایم و اگر اصل قضیه

را شرح نمیدادیم هرگز متوجه نمیشد لذا گفتم :

– ولی قبل از کار مسئله خانه و خانواده برایمان مطرح است .

– او... او... از شنیدن این حرف‌فون خیلی خوشحال شدم پس شما میخواهید خونه بخرید و من بیخبرم...؟ زنم گفت:

– نخیر قربان داریم خونه‌را تخلیه می‌کنیم .

یاوزآقا باقی‌افه‌ای حق بجانب رو بزنش کرده گفت:

– من نگفته بودم که بالاخره بضرر و زیان مستأجری پی-
میبرند و درصدد بر میان خونه‌ای بخرند! بفرمائید حالا دیدید
چقدر راست میگفتم. زن یاوزآقا گفت :

– حق باتوست عزیزم ولی هیچکس باورش نمیشد که
اینقدر اونها در کارشان سریع بوده باشند. یاوزآقا در حالیکه
دستش را روی شانه‌ام میگذاشت گفت :

– آفرین بر شما... واقعاً که شما فرشته‌اید. اگر یادتون
باشه گفته بودم:

– خداوند کسی را که خونه می‌خره یازن میگیره کمک
میکنه. و حالا بچشم خود می‌بینید که این گفته بزرگان تا چه حد
صحت داره .

آنگاه یاوزآقا از زنش پرسید:

– ببینم اگر خونه آقا رمزی اینها را براشون بخریم
چطوره...؟

– خیلی خوبه .

یاوزآقا خطاب بمن گفت :

– اصلاً معطل نکن و هرچی زودتر اونجارا که باندازه
يك ویلای بزرگ زمین داره ۷۵ هزار لیره می‌فروشه بخر. زن
یاوزآقا گفت :

- گلکاری مفصلی هم داره! بچه یاوز آقا گفت :
اگر عقل داری اونو از دست نده.

در آن لحظه نمیدانستم عقلی دارم یا نه فقط صدای زخم
مرا بخود آورد و آنوقت فهمیدم هنوز عقلی بسر دارم. زخم گفت:
- از لطفتون ممنونیم. فقط در این اواخر مقداری پرده‌ای
و چندتا مبل خریدیم...

یاوز آقا حرف زخم را بریده گفت :
- بنظر من شما یخچال هم لازم دارید. آنکاه زخم را
مخاطب ساخته پرسید:
عزیزم یخچال آقای خالدی اینا رو چگونه واسه
بخریم ؟

- خیلی خوبه . www.KetabFarsi.com

یاوز آقا خطاب بمن گفت :
- اگر عقل داری اونو از دست نده. چون یخچالی باین
خوبی و ارزونی گیت نمیداد.
دیگه یادم نمیداد سخنرانی یاوز آقا تمام شد یا نه فقط
وقتی چشم باز کردم خودم را در جای غریبه‌ای یافتم . از زخم
پرسیدم :

- بازم تو خونه یاوز آقا هستی؟ .. زخم گفت:
- عزیزم جدیت کن حرف نزدنی تو الان در یکی از
بیمارستانهای دولتی هستی و دکتر معالجت دستور داده با کسی
صحبت نکنی.

پس از مرخصی بیکی از دوستان مشترك منو و یاوز آقا
برخوردم. گویا او حال مرا پرسیده و نگران حال شده بود.